

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

نویسنده: محمد شریف منصور

۳۰ مارچ ۲۰۲۴



محمد شریف منصور

امیر یعقوب صفار (رویگر)

(۳)



خوراک یعقوب در اوج قدرت

به ادامه گذشته:

اکثر عیاران آنقدر سختی می کشیدند و شکیبائی داشتند که حتی سنگین ترین مجازات ها را با بردباری تحمل می کردند؛ حاکی یکی از عیاران را به صد ضربه ریسمان محکوم کرد. عیار در جایگاه ایستاد و چشمان خود را به زمین دوخت و پیوسته زمین را می نگرست. جلااد با ریسمانی از ریسمان های کشتی صد ضربه به او زد. هنگامی که جلااد صدمین ضربه را هم نواخت والی به عیار گفت: «سرت را بلند کن.» عیار گفت: «سرور من، هنوز سرش باقی است.» والی از

جلاد پرسید: «سرش باقی است یعنی چه؟» جلاد گفت: «در حالی که من مشغول ضربه زدن به او بودم او با پای خود تصویر یک مرغابی را بر روی زمین می کشید اینک سر آن مرغابی نکشیده مانده است.»^۱

عیار دیگری را بر لب دجله هزار تازیانه زدند و او حتی آهی نکشید. از او پرسیدند: «چگونه توانستی تا این حد تحمل کنی؟» عیار پاسخ داد: «محبوب من به من چشم دوخته بود و من از این شوق اصلاً درد شلاق ها را حس نکردم.»^۲

در برخی مناطق عیاران برای همدیگر رجز خوانی هم می کردند. باری چهار تن از عیاران برای تصاحب یک پسر نوجوان دچار اختلاف شدند و برای حل اختلاف به یک عیار کهنسال مراجعه کردند. پیرمرد حکم کرد که رجز خوانی کنند تا هر کدام آن ها دیگران را مغلوب کرد پسر مال او باشد. عیاران پذیرفتند و یکی از آن ها گفت: «منم هامان، منم فرعون، منم عاد، منم شیطان، منم خرس موی بر پیشانی، منم استر چموش، منم جنس سخت، منم شتر مست، منم کرگدن...»

دیگری گفت: «من در بیشه ای محبوس شدم و تمام درندگان آن بیشه را خوردم و گیاهان آنجا را نُقل خود کردم. اگر مردی مثنی به من زند مثنی چنان بر او نخواهم زد که استخوان هایش را بتوان گرد آورد، در یک ماه هم قابل جمع آوری نخواهد بود. خوراک من صبر است و ریحان من خون و نقل من مغز سر افعی هاست من پایه گذار شاطری و من مؤسس اساس عیاری ام.»

سومی گفت: «من پدر ایوان کسرایم؛ همه محبس ها و زندان های زیرزمینی را دگرگون کردم و جگر خلیق را دریدم؛ منم که دو صف را یکجا می شکم و دو سپاه را به یک ضربت می زنم. اگر یک نعره بزنم صومعه مسیحی ها فرو می ریزد و کاخ های بنی اسرائیل ویران می شود. به روشنی خدای سوگند اگر شیر مرا گاز بگیرد دندانش کُند خواهد شد و اگر ابلیس با من در سخن آید گنگ خواهد شد و اگر عفریت مرا ببیند ناپدید خواهد شد.»

چهارمی گفت: «من هزار نفر را کشتم، و هزار تن را زخمی کردم و در جست و جوی هزار نفر دیگرم. در همه آفاق به گردن زنی شهره ام و شمشیر از من عبور نمی کند. من بودم که چاک دهن پلنگ را جر دادم و بر شیر ژبان پالان نهادم. ابلیس که مرا ببیند گریزان شود. اگر مردی که سر او از مس باشد و دو پایش از سرب، با من بگو مگو کند، یک پس گردنی به او می زنم که بینی اش از پشت سرش بدر آید.»^۳

و چهارمی در این مسابقه رجز خوانی برنده شد.

گاهی وقت ها مردانی که هیچ کدام از ویژگی های عیاری را نداشتند هم ادعای عیاری می کردند. البته خیلی زود مشخص می شد که آن ها عیار نما هستند نه عیار واقعی؛ مثلاً در مرو مردی بود که ادعای جوانمردی می کرد اما حتی یک روز هم مانند جوانمردان زندگی نکرده بود و از جسارتی که ملزوم عیاری است بی بهره بود تا این که روزی میان او و یک مرد لباس شوی ناتوان دعوائی رخ داد و مرد مروی مرد ناتوان را کتک مفصلی زد. آن عیار نما پس از آن پیوسته به این کار افتخار می کرد. یک بار که همسایگان او از دست قصاب قلدری به ستوه آمده بودند پیش عیار نما رفتند و به او گفتند: «فلان مرد قصاب ما را به ستوه آورده است تو می توانی شر او را از سر ما کم کنی؟» عیار نما پاسخ داد: «من او را نمی شناسم ولی هر چقدر که بخواهید آن مرد لباس شو را می توانم آزار بدهم و شکنجه کنم.» و

۱- همان منبع، ص ۱۰

۲- نوادر، حسین بن محمد راغب اصفهانی، مترجم محمد صالح قزوینی، ص ۲۳۱

۳- عیاری و شاطری در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۷-۸

روزی یکی دیگر از مدعیان عیاری با مدعی دیگری بگومگو کرد و به او گفت: «اگر از من بزرگ تر نبودی تو را می کشتم.» سپس اندکی از آن جا دور شد و میان او و دیگری بگومگو شد. این بار هم مدعی عیاری گفت: «اگر از من کوچک تر نبودی تو را می کشتم.» دوستی که همراه او بود به او گفت: «ای بدبخت بزدل، آخر کی می شود که تو با دشمنی روبه رو شوی و با او پیکار کنی.»^۴

عیاران در میان خود سلسله مراتبی داشتند؛ هر ده عیار تحت فرمان رئیسی بودند که به او عریف می گفتند. هر ده عریف رئیسی داشتند که او را نقیب می نامیدند و هر ده نقیب تحت فرمان یک قائد بودند و هر ده قائد یک امیر داشتند.^۵ عیاران بزرگ تجربه های خود را در اختیار عیاران جوان قرار می دادند و راه و رسم عیاری را به آن ها می آموختند. عثمان خیاط به عیاران توصیه می کرد که حرمت همسایه ها و نوامیس مردم را پاس بدارند و حتی در زمان دزدی انصاف را رعایت کنند و از آن ها می خواست که پسران خود را هم مانند خود عیار به بار بیاورند:

«از داشتن سه ویژگی به من اطمینان بدهید تا من سلامتی شما را تضمین کنم: مال همسایه را نزدید، به ناموس مردم دست درازی نکنید و [هنگام دزدی] بیشتر از نصف مال را نبرید... خود من هرگز مال همسایه نبردم هرچند دشمن بود، و نه مال انسان بخشنده را، و با خیانت از هیچ خائنی انتقام نگرتم... به پسران خود اشعار ایرانی ها و ویژگی های جوانمردان را بیاموزید. و آن ها را نسبت به زندان و زد و خورد و قتل دلیر کنید و آن ها باید به دلاوری و زیرکی و آزمندی مشهور شوند و در لباس نیکوکاران درآیند و همنشین درستکاران باشند.»^۶

برخی از اندرز گویان عیاران به جای آن که آن ها را به راه راست هدایت کنند پندهای بی شرمانه ای به آن ها می دادند:

«فرزندان من لواطه و زنا پیشه کنید که مردمان همه اهل زنا و لواطه اند و بپرهیزید از این که شما را «مورد تجاوز» قرار دهند.»^۷

هنگامی که میان عیاران اختلافی پیش می آمد برای حل اختلاف خود پیش عیاران کهنسالی می رفتند که در میان عیاران حکم قاضی را داشتند. قاضی به سخنان هر دو گوش می داد و بعد حکم خود را صادر می کرد و عیاران خواه ناخواه آن حکم را می پذیرفتند. گاهی این اختلاف ها بسیار جزئی بود اما با این وجود قاضی عیاران به آن ها رسیدگی می کرد؛ روزی دو تن از عیاران پیش یکی از قاضی های عیاران رفتند و هر کدام از آن ها مدعی بود که جوانمردتر از دیگری است. قاضی از یکی از ایشان پرسد: «تو افروشه (حلوا) را بیشتر دوست داری یا فالوده را؟» یکی از آن دو عیار گفت: «من افروشه را بیشتر می پسندم.» و دیگری گفت: «من فالوده را بیشتر دوست دارم.» قاضی فتوا داد که آن عیاری که فالوده را برگزیده بود جوانمردتر است. دلیل این قضاوت را پرسیدند. قاضی گفت: «دلیلش این است که افروشه را از شکر می سازند و شکر از قند است و قند از نیشکر به دست می آید و نیشکر چیزی است که کودکان آن

4 - عیاری و شاطری، در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۹

5 - مروج الذهب، مسعودی، مترجم ابوالقاسم پاینده، ج دوم، ص ۴۰۳

6 - نوادر، حسین بن محمد راغب اصفهانی، مترجم محمد صالح قزوینی، ص ۲۳۰

7 - عیاری و شاطری در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۴-۵

را در مکتب خانه ها می مکند و در کودکان قنوت نیست. ولی فالوده از عسل است و عسل از شهد و شهد از زنبور عسل و زنبور عسل در کوه ماوی دارد و کوه محل درنده خویان است و درنده خویان اصحاب قنوت اند.»^۸ در زمان بروز جنگ ها حضور عیاران محسوس تر می شد و در بعضی مواقع عیاران به نا امنی ها دامن می زدند. گاهی وقت ها عیاران در جنگ ها هم شرکت می کردند.

در بغداد سر دسته های عیاران به تعداد افراد جنگجوی خود، نفراتی داشتند که آن ها را مرکوب می نامیدند و از آن ها به جای اسب استفاده می کردند. این مرکوب ها عیارانی بودند که زنگوله و پشم قرمز و زرد به گردن می آویختند و حتی به خود افسار و لگام و یک دم مصنوعی هم می بستند. هنگام رفتن به جنگ، عریف سوار یکی از مرکوب ها می شد و ده تن از عیاران که کلاهخود هائی از برگ خرما و سپر هائی از بوریا داشتند پیشاپیش عریف حرکت می کردند.^۹ در زمان جنگ میان المستعین دوازدهمین خلیفه عباسی و برادر او المعزز، عیاران هم به نفع المستعین وارد جنگ شدند. شمار عیارانی که در جنگ شرکت کردند به ۵۰ هزار نفر می رسید. در آن جنگ هر کدام از امیران عیاران به جای اسب سوار یکی از عیاران شدند و به جنگ رفتند.^{۱۰} بعدها در زمان جنگ بین امین و مأمون، عیاران به صورت گسترده تری به نفع امین وارد جنگ شدند. تجهیزات عیاران در این جنگ عبارت بود از: توبره های سنگ و خشت، کلاهخود های ساخته شده از برگ خرما، سپر هائی که از حصیر ساخته شده بود، نیزه های درست شده از نی، پرچمی کهنه و شاخ گاو و یک نی که از آن به جای بوق استفاده می کردند.^{۱۱} در یکی از جنگ ها صد هزار نفر از عیاران شرکت کرده بودند. عیاران در چند جبهه با خراسانی ها جنگیدند و در ابتدای جنگ پیروزی با آن ها بود اما در آخر خراسانی ها پیروز شدند. عیاران در این جنگ ده هزار نفر تلفات دادند.^{۱۲} اگرچه عیاران جنگ افزار و تجهیزات جنگی نداشتند اما به خوبی می جنگیدند و تا حد ممکن پایداری می کردند؛ روزی یکی از سرداران خراسان که با ظاهر بود و جزء مردان دلیر و جنگاور به شمار می رفت برای نبرد به میدان رفت و عیاران را دید که برهنه بودند و سلاح نداشتند. سردار از روی بی اعتنائی و تحقیر، به یاران خود گفت: «همین هائی که می بینم ما با نبرد می کنند؟» به او گفتند: «آری ما همین که می بینید آفت هستند.» سردار گفت: «چه مردم بدی هستید که از این ها می ترسید و روی می گردانید در صورتی که سلاح و تجهیزات و نیرو دارید و دلیر و شجاع هستید، آخر این ها که سلاح و سپر ندارند که حفظ شان کند چه آسیبی می توانند به شما برسانند؟» پس از آن سردار خراسانی کمان خود را آماده کرد و پیش رفت. یکی از عیاران هم سردار را دید و به او حمله کرد. عیار سپری از حصیر قیر آلود در دست داشت و یک توبره زیر بغل داشت که سنگ هائی در آن بود. به محض این که سردار خراسانی تیری به سوی عیار می افکند، عیار جا خالی می داد و تیر خراسانی را که نزدیک او می افتاد بر می داشت و داخل حصیر خود می گذاشت و فریاد می زد: «یک دانگ.» یعنی بهای تیر یک دانگ است و من یک دانگ به دست آوردم. بالاخره سردار تیرهای خود را تمام کرد، آنگاه با شمشیر به عیار حمله کرد، عیار سنگی از توبره خود بیرون آورد و در فلاخن خود نهاد و به سمت سردار پرتاب کرد. سنگ به چشم سردار خورد، عیار سنگ دیگری به سمت سردار پرتاب کرد که نزدیک بود او را از روی اسب به زیر بيفکند. سردار خراسانی به تاخت پیش یاران خود بازگشت و گفت: «این ها آدمیزاد نیستند.»^{۱۳}

^۸ -عیاری و شاطری در سندی بسیار کهن، محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۶-۷

^۹ -مروج الذهب، مسعودی، مترجم ابوالقاسم پاینده، ج دوم، ص ۴۰۴-۴۰۵

^{۱۰} -همان، ج دوم، ص ۴۰۵

^{۱۱} -همان، ج دوم، ص ۴۰۸

^{۱۲} -همان، ج دوم، ص ۴۰۹

^{۱۳} -تاریخ طبری، محمد بن جریری طبری، مترجم ابوالقاسم پاینده، ج ۱۳ ص ۲۳

عیاران برخوردار دهائی هم با مغول ها داشتند؛ به طور مثال پس از تسلط مغول ها بر هرات، ۸۱ نفر از عیاران بادغیسی در کسوت بازرگانان به هرات رفتند و داروغه و دست نشانندگان مغول ها را کشتند.^{۱۴}

ادامه دارد

^{۱۴} -تاریخ نامه هرات، سیفی هروی، ص ۱۱۴